



ماه‌هی و حوض

وقتی که در کوهستان زیر نم باران، آزاد و رها
ایستاده‌ای و با شوق فریاد می‌زنی: «خدا! دوست
دارم!»

در آن جا، سقف دل بالا می‌رود. اصلاً دل سقف ندارد. همه
جای دل، آسمان می‌شود. دل پرند می‌شود و در متن
آسمان، بال می‌گشاید. می‌رود بالا و بالاتر. می‌شود یک
نقطه در هستی.

آن جا «مسجد» است؛ ستاره‌ای روشن در دل تاریک زمین.
آن جا حوض است و روح تو ماهی. تو به ماهی می‌مانی و
مسجد، حوض زلال آب.

جایی را می‌شناسم که همیشه بهار است. سقف
آن یک تکه آبی آسمان است و در هر شبش، هزار هزار
خورشید می‌درخشد. آن جا، «اندیشه و سجاده و باران»
رفیق هم‌اند. آدمها با هم مهربان‌ترند؛ نگاهها لطیف‌تر است
و چشمها، شفاف‌تر.

آن جا آدمها زودتر عاشق می‌شوند و دلشان می‌لرزد. اصلاً
عشق در آن جا معنا می‌گیرد. عشق چونان پیچکی در جان‌ها
می‌پیچد و تا آسمان بالا می‌رود. آدمها در آن جا، خیلی بزرگ
می‌شوند. انگار از بالای ستاره‌ها، زمین را می‌بینند!
آن جا آدم دوست دارد از ته دل «خدا» را صدا بزند. مثل

